

باقر السلام

نگاهی گذرا به زندگی
امام محمد باقر علیه السلام
با اقتباس از کتاب سیره پیشوایان
تألیف: مهدی پیشوایی

شناخت مختصری از زندگی امام محمد باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام در سال ۵۷ هجری در شهر «مدینه» چشم به جهان گشود.^۱ او هنگام وفات پدر خود امام زین العابدین علیه السلام سی و هفت یا سی و هشت سال داشت. نام او «محمد» و کنیه اش «ابوجعفر» است و «باقر» و «باقرالعلوم» لقب او می باشد.

مادر حضرت، «ام عبدالله» دختر امام حسن مجتبی علیه السلام و از این جهت نخستین کسی بود که هم از نظر پدر و هم از نظر مادر فاطمی و علوی بوده است.

امام باقر در سال ۱۱۴ هجری در شهر مدینه در گذشت^۲ و در قبرستان معروف بقیع، کنار قبر پدر و جدش، به خاک سپرده شد. دوران امامت آن حضرت نوزده، یا بیست سال بود.

خلفای معاصر حضرت

پیشوای پنجم در دوران امامت خود با زمامداران و خلفای یاد شده در زیر معاصر بود:

۱. ولید بن عبدالملک (۸۶-۹۶).*

۲. سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹).

۳. عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱).

۴. یزید بن عبدالملک (۱۰۱-۱۰۵).

۵. هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵).

این خلفا، به استثنای عمر بن عبدالعزیز که نسبت به سایرین معتدل تر بود، همگی در ستمگری و استبداد و خودکامگی دست کمی از نیاکان خود نداشتند و مخصوصاً نسبت به پیشوای پنجم همواره سخت گیری می کردند.

پایه گذار نهضت بزرگ علمی

پیشوای پنجم طی مدت امامت خود، در همان شرائط نامساعد، به نشر و اشاعه حقایق و معارف الهی پرداخت و مشکلات علمی را تشریح نمود و جنبش علمی دامنه داری به وجود آورد که مقدمات تأسیس یک «دانشگاه بزرگ اسلامی» را که در دوران امامت فرزند گرامیش «امام صادق علیه السلام» به اوج عظمت رسید، پی ریزی کرد. امام پنجم در علم، زهد، عظمت و فضیلت، سرآمد همه بزرگان بنی هاشم بود و مقام بزرگ علمی و اخلاقی او مورد تصدیق دوست و دشمن بود. به قدری روایات و احادیث، در زمینه مسائل و احکام اسلامی، تفسیر، تاریخ اسلام، و انواع علوم، از آن حضرت به یادگار مانده است که تا آن روز از هیچ یک از فرزندان امام حسن و امام

^۱- محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۹؛ شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۲۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ص ۲۶۴.

^۲- همان منابع.

*. ارقام داخل پرانتز گویای مدت حکومت خلفا است.

حسین علیهما السلام به جا نمانده بود.^۱ رجال و شخصیت‌های بزرگ علمی آن روز، و نیز عده‌ای از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که هنوز در حال حیات بودند، از محضر آن حضرت استفاده می‌کردند.

«جابر بن یزید جُعی» و «کیسان سجستانی» (از تابعین) و فقهای مانند: «ابن مبارک»، «زُهری»، «اوزاعی»، «ابوحنیفه»، «مالک»، «شافعی» و «زیاد بن منذر نهدی» از آثار علمی او بهره‌مند شده سخنان آن حضرت را، به واسطه و گاه با چند واسطه، نقل نموده‌اند.

کتاب و مؤلفات دانشمندان و مورخان اهل تسنن مانند: طبری، بلاذری، خطیب بغدادی، ابونعیم اصفهانی، و کتبی مانند: موطاً مالک، سنن ابی داود، مسند ابی حنیفه، مسند مروزی و ده‌ها مصدر دیگر نظیر این‌ها، که از مهم‌ترین کتب اهل تسنن به شمار می‌رود، پر از سخنان پر مغز پیشوای پنجم است و در جای جای آن جمله: «قال محمد بن علی» و یا «قال محمد الباقر» به چشم می‌خورد.^۲

کتاب شیعه نیز در زمینه‌های مختلف سرشار از سخنان و احادیث امام باقر علیه السلام است و هرکس کوچک-ترین آشنایی با این کتاب‌ها داشته باشد، این معنا را تصدیق می‌کند.

امام باقر علیه السلام از نظر دانشمندان

آوازه علوم و دانش‌های امام باقر علیه السلام چنان نقاط مختلف کشور اسلامی را پر کرده بود که لقب «باقرالعلوم» (= گشاینده دریچه‌های دانش و شکافنده مشکلات علوم) به خود گرفته بود. «ابن حجر هیتمی» (یکی از دانشمندان برجسته اهل سنت) می‌نویسد:

محمد باقر به اندازه‌ای گنج‌های پنهان معارف و دانش‌ها را آشکار ساخته، حقایق احکام و حکمت‌ها و لطایف دانش‌ها را بیان نموده که جز بر عناصر بی‌بصیرت یا بدسیرت پوشیده نیست و از همین جاست که وی را شکافنده و جامع علم، و برافرازنده پرچم دانش خوانده‌اند.^۳

«عبدالله بن عطاء» که یکی از شخصیت‌های برجسته و دانشمندان بزرگ عصر امام بود، می‌گوید:

«من هرگز دانشمندان اسلام را در هیچ محفل و مجمعی به اندازه محفل محمد بن علی علیه السلام از نظر علمی حقیر و کوچک ندیدم. من «حکم بن عتیبه» را که در علم و فقه مشهور آفاق بود، دیدم که در خدمت محمد باقر مانند کودکی در برابر استاد عالی مقام، زانوی ادب بر زمین زده شیفته و مجذوب کلام و شخصیت او گردیده بود.^۴

^۱- شیخ مفید، الإرشاد، ص ۲۶۱.

^۲- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۹۵.

^۳- اظهر من مخبئات كنوز المعارف و حقایق الأحكام والحكم واللطف ما لا یخفی الا علی منطس البصیره او فاسد الطویه والسریره ومن ثمَّ قیل فیہ هو باقر العلم وجامعه وشاهر علمه ورافعه (المواعق المحرقة، ص ۲۰۱).

^۴- سبط ابن جوزی، تذکره الخوام، ص ۳۳۷.

امام باقر علیه السلام در سخنان خود، اغلب به آیات قرآن مجید استناد نموده از کلام خدا شاهد می آورد و می فرمود: «هر مطلبی گفتم، از من پیرسید که در کجای قرآن است تا آیه مربوط به آن موضوع را معرفی کنم».^۱

شاگردان مکتب امام باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام شاگردان برجسته‌ای در زمینه‌های فقه، حدیث، تفسیر و دیگر علوم اسلامی تربیت کرد که هرکدام وزنه علمی بزرگی به شمار می‌رفت. شخصیت‌های بزرگی همچون: محمد بن مسلم، زراره بن اعین، ابوبصیر، بُرید بن معاویه عجلی، جابر بن یزید، حمران بن اعین و هشام بن سالم از تربیت یافتگان مکتب آن حضرتند.

پیشوای ششم می‌فرمود: «مکتب ما و احادیث پدرم را چهار نفر زنده کردند، این چهار نفر عبارتند از: زراره، ابوبصیر (لیث مرادی)، محمد بن مسلم و بُرید بن معاویه عجلی. اگر این‌ها نبودند کسی از تعالیم دین و مکتب پیامبر بهره‌ای نمی‌یافت. این چند نفر حافظان دین بودند. آنان، از میان شیعیان زمان ما، نخستین کسانی بودند که با مکتب ما آشنا شدند و در روز رستاخیز نیز پیش از دیگران به ما خواهند پیوست».^۲ شاگردان مکتب امام باقر علیه السلام سرآمد فقها و محدثان زمان بودند و در میدان رقابت علمی بر فقها و قضات غیرشیعی برتری داشتند.

شکافنده علوم و گشاینده درهای دانش

آثار درخشان علمی پیشوای پنجم و شاگردان برجسته‌ای که مکتب بزرگ وی تحویل جامعه اسلامی داد، پیشگویی پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله را عینیت بخشید. راوی این پیشگویی «جابر بن عبدالله انصاری» شخصیت معروف صدر اسلام است.

جابر که یکی از یاران بزرگ پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و از علاقه‌مندان خاص خاندان نبوت است، می‌گوید: روزی پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود:

بعد از من شخصی از خاندان مرا خواهی دید که اسمش اسم من و قیافه‌اش شبیه قیافه من خواهد بود. او درهای دانش را به روی مردم خواهد گشود.

پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگامی این پیشگویی را فرمود که هنوز حضرت باقر علیه‌السلام چشم به جهان نگشوده بود. سال‌ها از این جریان گذشت، زمان پیشوای چهارم رسید. روزی جابر از کوچه‌های مدینه عبور می‌کرد، چشمش به امام باقر افتاد. وقتی دقت کرد، دید نشانه‌هایی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود، عیناً در او هست. پرسید: اسم تو چیست؟

گفت: اسم من محمد بن علی بن الحسین است. جابر بوسه بر پیشانی او زد و گفت: جدت پیامبر به وسیله من به تو سلام رساند!

^۱- طبرسی، احتجاج، ص ۱۷۶.

^۲- شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال (مشهور به رجال کشی)، تصحیح و تعلیق: حسن مصطفوی، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ (حدیث شماره ۲۱۹).

جابر از آن تاریخ، به پاس احترام پیامبر صلی الله علیه و آله و به نشانه عظمت امام باقر علیه السلام، هر روز دوبار به دیدار آن حضرت می‌رفت، او در مسجد پیامبر در میان انبوه جمعیت می‌نشست (و در پاسخ بعضی از مغرضین که از کار وی خرده‌گیری می‌کردند) پیشگویی پیامبر اسلام را نقل می‌کرد.^۱

یک نکته

در این جا تذکر این نکته لازم است که جریان دیدار جابر با امام باقر علیه السلام و ابلاغ سلام پیامبر به آن حضرت، ضمن روایات مختلف و با مضمون‌های مشابه در کتاب‌های: رجال کَشّی، کشف الغمّه، امالی صدوق، امالی شیخ طوسی، اختصاص مفید و امثال این‌ها نقل شده است. این روایات از دو نظر متناقض به نظر می‌رسند:

نخست: از این جهت که طبق مفاد بعضی از آن‌ها، جابر؛ امام باقر علیه السلام را در یکی از کوچه‌های مدینه دیده است، و طبق بعضی دیگر، در خانه امام چهارم، و مطابق دسته سوم، امام باقر نزد جابر رفته و در آن جا، جابر حضرت را شناخته است.

دوم: در بعضی از این روایات، تصریح شده است که جابر در آن هنگام نابینا شده بود، ولی در برخی دیگر آمده است که جابر با دقت قیافه امام پنجم را نگاه و واریسی کرد. بدیهی است که این موضوع با نابینایی جابر سازگار نیست.

در پاسخ تناقض نخست باید گفت که، در یک نظر دقیق، منافاتی میان این احادیث نیست، زیرا قرائن نشان می‌دهد که جابر روی اخلاص و ارادت خاصی که به خاندان پیامبر داشت، پیشگویی و ابلاغ سلام پیامبر را تکرار می‌کرد و می‌خواست از این طریق عظمت امام باقر علیه السلام بهتر روشن گردد، بنابراین چه اشکالی دارد که این جریان چند بار و در محل‌ها و مناسبت‌های مختلف تکرار شده باشد؟

اما پاسخ تناقض دوم این است که شاید آن دسته از روایات که حاکی از دیدن و نگاه کردن جابر است، مربوط به قبل از نابینایی او بوده است چنان که شیخ مفید از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: نزد جابر بن عبدالله انصاری رفتم و به او سلام کردم. جواب سلام مرا داد و پرسید: کی هستی؟ و این بعد از نابینایی او بود...^۲ نظیر این حدیث را سبط ابن جوزی نیز نقل کرده است.^۳

^۱- مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۲.

^۲- الارشاد، ص ۲۶۲.

^۳- تذکره الخواص، ص ۳۳۷.

اوضاع و شرائط سیاسی واجتماعی

گفتیم که امام باقر علیه‌السلام با پنج تن از خلفای اموی معاصر بود. اینک ویژگی‌های هر یک از آنها را در امر حکومت و اداره جامعه مورد بررسی قرار می‌دهیم تا روشن شود که امام باقر علیه‌السلام در چه شرائط اجتماعی و سیاسی زندگی می‌کرده است؟

ولید بن عبدالملک

ولید بن عبدالملک نخستین خلیفه معاصر امام پنجم بود و چون درباره ویژگی‌های او ضمن زندگی‌نامه امام سجاد توضیح دادیم، در این جا فقط اضافه می‌کنیم که:

دوران خلافت ولید، دوره فتح و پیروزی مسلمانان در نبرد با کفار بود. در زمان او قلمرو دولت اموی از شرق و غرب وسعت یافت. ولید در نتیجه آرامشی که در عصر وی بر کشور حکم فرما بود، توانست دنباله فتوحاتی را که در عصر خلفای سابق انجام یافته بود، بگیرد. به همین جهت قلمرو حکومت وی از طرف شرق و غرب توسعه یافت و بخش‌هایی از هند، و نیز کابل و کاشغر و طوس و مناطق مختلف و وسیع دیگر، به کشور پهناور اسلامی پیوست و دامنه فتوحات او تا اندلس امتداد یافت و قشون امپراتوری اندلس از نیروهای تحت فرماندهی «موسی بن نصیر»، فرمانده سپاه اسلام، شکست خوردند و این کشور به دست مسلمانان افتاد.^۱

سلیمان بن عبدالملک

دوران خلافت «سلیمان بن عبدالملک» کوتاه مدت بود، به طوری که مدت سه سال بیشتر طول نکشید.^۲ سلیمان در آغاز خلافت، از خود نرمش نشان داد و به محض رسیدن به قدرت، درهای زندان‌های عراق را گشود و هزاران نفر زندانی بی‌گناه را که حجاج بن یوسف در بند اسارت و حبس کشیده بود، آزاد ساخت و عمال و مأموران مالیات حجاج را از کار برکنار کرد و بسیاری از برنامه‌های ظالمانه او را لغو نمود.

آتش انتقام جویی

اقدام سلیمان در آزاد ساختن زندانیان بی‌گناه عراق دولت مستعجل^۳ بود، او بعداً این روش خود را عوض کرد و روی حساب‌های شخصی و تحت تأثیر احساسات انتقام جویانه، دست به ظلم و جنایت آلود. او با انگیزه تعصبات قبیله‌ای، افراد قبایل «مُضَری» را زیر فشار قرار داد و از رقبای آنان یعنی قبائل یمنی (قحطانی) پشتیبانی کرد.^۴ نیز عده‌ای از سرداران سپاه و رجال بزرگ را به قتل رسانید و «موسی بن نصیر» و «طارق بن زیاد»، دو قهرمان دلیر و فاتح اندلس، را مورد بی‌مهری قرار داده طرد کرد.^۵

^۱- دکتر آیتی، محمد ابراهیم، اندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا، ص ۱۸۱۷.

^۲- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۱۱ و ۳۷ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۷۳ و ۱۸۲.

^۳- زودگذر.

^۴- فروخ، عمر، تاریخ صدر الإسلام والدولة الأمویة، ص ۱۹۷.

^۵- سید امیر علی، مختصر تاریخ العرب، تعریب: عقیف البعلبکی، ص ۱۲۵.

مؤلف کتاب «تاریخ سیاسی اسلام» می نویسد:

«سلیمان درباره والیان خود، نظریات خصوصی اعمال می کرد: بعضی را مورد توجه قرار می داد و برای از میان بردن بعضی دیگر نقشه می کشید. از جمله کسانی که سلیمان با آن‌ها دشمنی داشت «محمد بن قاسم» والی «هند»، «قتیب بن مسلم» والی «ماوراء النهر» و «موسی بن نصیر» والی اندلس بود»^۱. و این دشمنی‌ها همه از انگیزه‌های شخصی و رقابت‌های قبیله‌ای سرچشمه می گرفت که متأسفانه فرصت توضیح بیش‌تر در این زمینه در این جا نیست.

فساد دربار خلافت

سلیمان بن عبدالملک مردی فوق العاده حریص، پرخوار، شکمباره خوشگذران و تجمل پرست بود. او به اندازه چند نفر عادی غذا می خورد! و سفره‌های وی همیشه رنگین و اشرافی بود. او لباس‌های پر زرق و برق و گران قیمت و گلدوزی شده می پوشید و در این باره به قدری افراط می کرد که اجازه نمی داد خدمت‌گزاران و حتی مأموران آبدارخانه دربار خلافت نیز با لباس عادی نزد او بروند، بلکه آنان مجبور بودند هنگام شرفیابی! لباس گلدوزی شده و رنگین بپوشند! تجمل پرستی دربار خلافت کم کم به سایر شهرها سرایت کرد و پوشیدن این گونه لباس‌ها در یمن، کوفه و اسکندریه نیز در میان مردم معمول گردید.^۲

عمر بن عبدالعزیز

با آن که طبق وصیت «عبدالملک بن مروان» (پدر سلیمان) ولیعهد سلیمان، برادرش «یزید بن عبدالملک» بود، اما هنگامی که سلیمان بیمار شد و دانست مرگ او فرا رسیده، به علی عمر بن عبدالعزیز را برای جانشینی خود تعیین کرد.

پس از مرگ سلیمان، هنگامی که خلافت عمر بن عبدالعزیز در مسجد اعلام شد، حاضران از این انتخاب استقبال نموده با وی بیعت کردند.^۳

عمر بن عبدالعزیز که مواجه با وضع پریشان توده‌ها و شاهد امواج خشم و تنفر شدید مردم از دستگاه خلافت بنی امیه بود، از آغاز کار، در مقام دلجویی از محرومان و ستم دیدگان برآمد و طی بخش‌نامه‌ای به استانداران و نمایندگان حکومت مرکزی در ایالات مختلف چنین نوشت:

«مردم دچار فشار و سختی و دستخوش ظلم و ستم گشته‌اند و آیین الهی در میان آن‌ها وارونه اجرا شده است. زمامداران و فرمان‌روایان ستمگر گذشته، با مقررات و بدعت‌هایی که اجرا نموده‌اند، کمتر در صدد اجرای حق و رفتار ملایم و عمل نیک بوده و جان مردم را به لب رسانده‌اند. اینک باید گذشته‌ها جبران گردد و این گونه اعمال متوقف شود.»

^۱- دکتر ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۴۰۱.

^۲- مسعودی، ج ۳، ص ۱۷۵.

^۳- مسعودی، همان مأخذ، ص ۱۸۳.

از این پس هرکس عازم حج باشد، باید مقرری او را از بیت المال زودتر بپردازد تا رهسپار سفر شود، هیچ یک از شما حق ندارید پیش از مشاوره با من، کسی را کیفر کنید، دست کسی را ببرید یا احدی را به دار بیاویزید»^۱.

سبّ علی علیه السلام ممنوع!

چنان که دیدیم، عمر بن عبدالعزیز در قیاس با دیگر خلفای اموی معتدل تر بود و هر چند به خاطر عدم امضای حکومت او از سوی جانشینان معصوم پیامبر، وی نیز از جرگه طاغوتیان شمرده می‌شود، اما به هر حال با بسیاری از مظالم اسلاف خویش درافتاد و حکومتش خالی از برخی نقاط سفید نبود، اما در میان این خدمات، مهم‌ترین خدمت او به اسلام بلکه به انسانیت، که در کارنامه حکومت و زندگی او درخشش خاصی دارد، از میان برداشتن بدعت سبّ امیرمؤمنان علیه السلام است. او با این اقدام خود یک بدعت ننگین ریشه‌دار ۶۹ ساله را از میان برداشت و خدمت بزرگی به شیعیان، بلکه به جهان انسانیت انجام داد.

این بدعت، میراث شوم معاویه بود، معاویه که پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام (در سال ۴۰ هجری) کاملاً بر اوضاع مسلط شده بود، تصمیم گرفت با ایجاد تبلیغات و شعارهای مخالف، علی علیه السلام را به صورت منفورترین مرد عالم اسلام!! معرفی کند. او برای این کار، از یک سو، دوستداران و پیروان امیرمؤمنان علیه السلام را زیر فشار قرار داد و با زور شمشیر و سرنیزه از نقل فضایل و مناقب امیرمؤمنان علیه السلام به شدت جلوگیری کرد و اجازه نداد حتی یک حدیث، یک حکایت، و یا یک شعر در مدح علی علیه السلام نقل و گفته شود.

و از طرف دیگر، برای آن که چهره درخشان علی علیه السلام را وارونه جلوه دهد، محدثان و جیره‌خواران دستگاه حکومت اموی را وادار نمود احادیثی برضد علی علیه السلام جعل کنند! و از این رهگذر احادیث بی‌شماری جعل شد و در میان مردم شایع گردید!

معاویه به این هم اکتفا نکرد، بلکه دستور داد در سراسر کشور پهناور اسلامی در روزهای جمعه بر فراز منابر، لعن و دشنام علی علیه السلام را ضمیمه خطبه کنند! این بدعت شوم، رایج و عملی گردید و در افکار عمومی اثر بخشید و به صورت امر ریشه‌داری در آمد به طوری که کودکان با کینه علی علیه السلام بزرگ شدند و بزرگ‌ترها با احساسات ضد علی علیه السلام از دنیا رفتند!

بعد از معاویه، خلفای دیگر اموی نیز این روش را ادامه دادند و این بدعت تا اواخر سده اول هجری که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، ادامه داشت.^۲

^۱- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۵۰.

^۲- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۷.

شعاع تأثیر یک آموزگار

در این جا جای این سؤال باقی است که انگیزه «عمر بن عبدالعزیز» از این کار چه بود و چه عاملی باعث شد که در میان خلفای اموی، تنها او به این اقدام بزرگ دست بزند؟ پاسخ این سؤال این است که دو حادثه به ظاهر کوچک در دوران کودکی عمر بن عبدالعزیز اتفاق افتاد که مسیر فکر او را که تحت تأثیر افکار عمومی قرار گرفته بود، تغییر داد و به شدت دگرگون ساخت. در واقع از آن روز بود که این حادثه بزرگ زمان خلافت او پایه‌ریزی شد.

حادثه نخست زمانی رخ داد که وی نزد استاد خود «عبیدالله» که مردی خداشناس و با ایمان و آگاه بود، تحصیل می‌کرد. یک روز عمر با سایر کودکان همسال خود که از بنی‌امیه و منسوبین آنان بودند، بازی می‌کرد. کودکان، در حالی که سرگرم بازی بودند، طبق معمول به هر بهانه کوچک علی علیه‌السلام را لعن می‌کردند. عمر نیز در عالم کودکی با آنها هم‌صدا می‌شد. اتفاقاً در همان هنگام آموزگار وی که از کنار آنها می‌گذشت، شنید که شاگردش نیز مثل سایر کودکان، علی علیه‌السلام را لعن می‌کند. استاد فرزانه چیزی نگفت و به مسجد رفت. هنگام درس شد و عمر برای فرا گرفتن درس، به مسجد رفت. استاد تا او را دید، مشغول نماز شد. عمر مدتی نشست و منتظر شد تا استاد از نماز فارغ شود، اما استاد نماز را بیش از حد معمول طول داد. شاگرد خردسال احساس کرد که استاد از او رنجیده است و نماز بهانه است. آموزگار، پس از فراغت از نماز، نگاه خشم آلودی به وی افکنده گفت:

از کجا می‌دانی که خداوند پس از آن که از اهل «بدر» و «بیعت رضوان» راضی شده بود، بر آنها غضب کرده و آنها مستحق لعن شده‌اند؟^۱

من چیزی در این باره نشنیده‌ام.

پس به چه علت علی علیه‌السلام را لعن می‌کنی؟

از عمل خود عذر می‌خواهم و در پیشگاه الهی توبه می‌کنم و قول می‌دهم که دیگر این عمل را تکرار نکنم. سخنان منطقی و مؤثر استاد، کار خود را کرد و او را سخت تحت تأثیر قرار داد. پسر عبدالعزیز از آن روز تصمیم گرفت دیگر نام علی علیه‌السلام را به زشتی نبرد. اما باز در کوچه و بازار و هنگام بازی با کودکان، همه جا می‌شنید مردم بی پروا علی علیه‌السلام را لعن می‌کنند تا آن که حادثه دوم اتفاق افتاد و او را در تصمیم خود استوار ساخت.

^۱- علی علیه‌السلام یکی از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و بیعت رضوان بود و بلکه در صدر همه آنان قرار داشت.

اعتراف بزرگ

حادثه از این قرار بود که پدر عمر از طرف حکومت مرکزی شام، حاکم مدینه بود و در روزهای جمعه طبق معمول، ضمن خطبه نماز جمعه، علی علیه السلام را لعن می کرد و خطبه را با سب آن حضرت به پایان می-رسانید.

روزی پسرش عمر به وی گفت:

پدر! تو هر وقت خطبه می خوانی، در هر موضوعی که وارد بحث می شوی داد سخن می دهی و با کمال فصاحت و بلاغت از عهده بیان مطلب بر می آیی، ولی همین که نوبت به لعن علی می رسد، زبانت یک نوع لکنت پیدا می کند، علت این امر چیست؟

فرزندم! آیا تو متوجه این مطلب شده ای؟

بلی پدر!

فرزندم! این مردم که پیرامون ما جمع شده اند و پای منبر ما می نشینند، اگر آن چه من از فضایل علی می دانم بدانند، از اطراف ما پراکنده شده دنبال فرزندان او خواهند رفت!

عمر بن عبدالعزیز که هنوز سخنان استاد در گوشش طنین انداز بود، چون این اعتراف را از پدر خود شنید، سخت تکان خورد و با خود عهد کرد که اگر روزی به قدرت برسد، این بدعت را از میان بردارد. لذا به مجرد آن که در سال ۹۹ هجری به خلافت رسید، به آرزوی دیرینه خود جامه عمل پوشانید و طی بخشنامه ای دستور داد که در منابر به جای لعن علی علیه السلام آیه: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ**^۱ تلاوت شود. این اقدام با استقبال مردم رو به رو شد و شعرا و گویندگان این عمل را مورد ستایش قرار دادند.^۲

بازگرداندن فدک به فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام

اقدام بزرگ دیگری که عمر بن عبدالعزیز در جهت رفع ظلم از ساحت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به عمل آورد، بازگرداندن فدک به فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام، دختر گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، بود. فدک در تاریخ اسلام داستان تلخ و پرماجرایی دارد که سخن از آن در این مطلب نمی گنجد، اما به طور اجمال، سیر تاریخی آن از این قرار است که پیامبر، آن را در زمان حیات خود به دخترش فاطمه علیها السلام بخشید و پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، ابوبکر، آن را به زور و بدون هیچ حجت شرعی از فاطمه زهرا سلام الله علیها گرفت و جزء اموال دولتی اعلام کرد و از آن زمان به وسیله خلفای وقت، دست به دست می گشت تا آن که معاویه در زمان حکومت خود، آن را به مروان بخشید، مروان نیز به پسرش «عبدالعزیز» اهداء کرد، پس از مرگ عبدالعزیز، فدک به فرزندش عمر بن عبدالعزیز منتقل گردید. عمر بن عبدالعزیز، آن را به فرزندان حضرت

^۱- خداوند به عدالت و نیکوکاری و بخشش به خویشان فرمان می دهد و از کارهای بد و ناروا و ستم گری منع می کند، شما را پند می دهد تا اندرز الهی را بپذیرید (سوره نحل: ۹۰).

^۲- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۴۲ و رک به: مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۸۴ ابن ابی الحدید، همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۹.

فاطمه تحویل داد و گفت: فدک مال آنها است و بنی امیه حقی در آن ندارند، ولی متأسفانه پس از مرگ او، که یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، مجدداً فدک را از سادات فاطمی پس گرفت و تیول بنی امیه قرار داد!^۱ مرحوم شیخ «صدوق» در کتاب «الخصال» نقل می کند که عمر بن عبدالعزیز فدک را در جریان سفر به مدینه در دیداری که با حضرت باقر علیه السلام داشت، به ایشان مسترد کرد.^۲ حکومت عمر بن عبدالعزیز، در حدود دو سال، طول کشید. گفته اند بنی امیه او را مسموم کردند و به هلاکت رساندند.^۳

ممنوعیت نوشتن حدیث

به دنبال انحراف های عمیقی که پس از رحلت پیامبر در جامعه اسلامی به وقوع پیوست، حادثه اسف انگیز دیگری نیز رخ داد که آثار شوم و زیانبار آن مدت ها بر جهان اسلام سنگینی می کرد و آن عبارت از جلوگیری از نقل و نوشتن و تدوین «حدیث» بود.

با آن که حدیث و گفتار پیامبر بعد از قرآن مجید در درجه دوم اهمیت قرار گرفته است و پس از کتاب آسمانی بزرگ ترین منبع فرهنگ اسلامی به شمار می رود و اصولاً این دو، از هم قابل تفکیک نمی باشند، خلیفه اول و دوم به مخالفت با نقل و تدوین حدیث برخاستند و به بهانه های پوچ و بی اساس و در واقع با انگیزه های سیاسی که در ادامه، توضیح خواهیم داد از هرگونه فعالیت مسلمانان در زمینه نقل و کتابت حدیث به شدت جلوگیری نمودند.

ابوبکر گفت: از رسول خدا چیزی نقل نکنید و اگر کسی از شما درباره مسئله ای پرسید، بگویند کتاب خدا (قرآن) در میان ما و شما است، حلالش را حلال و حرامش را حرام به شمارید.^۴

خلیفه دوم برای جلوگیری از نوشتن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله طی بخشنامه ای به تمام مناطق اسلامی نوشت: «هرکس حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نوشته، باید آن را از بین ببرد».^۵ وی تنها به صدور این بخشنامه اکتفا نکرد، بلکه به تمام یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و حافظان حدیث اکیداً هشدار داد که از نقل و کتابت حدیث خودداری کنند!^۶

خلیفه در این باره تنها به سفارش و تأکید اکتفا نمی کرد، بلکه هرکس را که اقدام به نقل حدیثی می نمود. به شدت مجازات می کرد، چنان که روزی به «ابن مسعود» و «ابودرداء» و «ابودر» که هر سه از شخصیت های بزرگ صدر

^۱- ابن واضح ، همان مأخذ ، ص ۵۰.

^۲- الخصال ، باب الثلاثه.

^۳- ابن عبدربه ، عقد الفرید ، ج ۴ ، ص ۴۳۹.

^۴- شمس الدین ذهبی ، تذکره الحفاظ ، ج ۱ ، ص ۳.

^۵- ابوریثه ، محمود ، اضواء علی السنه المحمدیه ، ص ۴۳.

^۶- ذهبی ، همان کتاب ، ص ۷ ؛ ابن ماجه ، سنن ، بیروت ، دار احیاء التراث العربی ، ج ۱ ، ص ۱۲.

اسلام بودند، گفت: این حدیث‌ها چیست که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کنید؟ و آن گاه آن‌ها را زندانی کرد، این سه تن تا هنگام مرگ عمر، در زندان به سر می‌بردند!^۱
این گونه کیفرها و سختگیری‌ها باعث شد که سایر مسلمانان نیز جرأت نقل و کتابت حدیث را نداشته باشند.

توجیهات نامقبول

در این جا این سؤال پیش می‌آید که آیا علت ممنوعیت نقل و ضبط حدیث چه بود؟ و خلیفه دوم به چه مجوزی، این امر را ممنوع اعلام کرد؟ در صورتی که همه می‌دانیم احادیث (گفتار پیامبر) مانند قرآن حجت بوده و پیروی از آن، بر همه مسلمانان واجب است و قرآن درباره تمام مطالبی که پیامبر می‌فرمود، (اعم از قرآن، که گفتار خدا و حدیث، که الفاظ آن از خود پیامبر، ولی مفاد آن مربوط به وحی است) می‌فرماید:

«هرگز پیامبر در گفتار خود از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید و هر چه بگوید، طبق وحی الهی است»^۲.
از این گذشته، خداوند صراحتاً سخنان و دستوره‌ای پیامبر را برای مسلمانان حجت قرار داده و فرموده است: «وآن چه را پیامبر برای شما آورده بگیریید و اجرا کنید و از آن چه نهی کرده خودداری کنید»^۳.
عبدالله عمرو از پیامبر نقل می‌کند که حضرت با اشاره به دو لب خود به من فرمود: «ای فرزند عمرو، سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، جز حق چیزی از میان این دو، بیرون نمی‌آید، آن چه می‌گویم بنویس»^۴.
باز عبدالله بن عمرو می‌گوید: به رسول خدا عرض کردم: هر چه از شما می‌شنوم بنویسم؟ فرمود: بلی. عرض کردم: چه در حال خوشی و چه در حال غضب؟ فرمود: بلی، من در هر دو حال، جز حق نمی‌گویم.^۵
آیا با وجود این همه دلایل و شواهد بر حجیت و اهمیت حدیث، اقدام خلیفه، چگونه قابل توجیه بود و او با استناد به چه اموری، دست به چنین اقدامی زد؟

در پاسخ این سؤال‌ها یادآوری می‌شود که برخی توجیهات، در جهت مشروعیت بخشیدن به این امر توسط خود خلیفه در آن زمان مطرح شده که مقبول به نظر نمی‌رسد. اینک این توجیهات و نقد آن‌ها:

۱- نگرانی از سرگرمی مسلمانان به حدیث و متروک شدن قرآن. این عذر از طرف خلیفه دوم مطرح گردید او گفت: قومی را به یاد آوردم که پیش از شما کتاب‌هایی نوشت و چنان اوقات خود را صرف آن کردند که کتاب خدا را رها ساختند، به خدا قسم من هیچ‌گاه کتاب خدا را به چیزی آلوده نمی‌سازم.^۶

قرظله بن کعب از اصحاب پیامبر می‌گوید: «عازم کوفه (به جهت انجام مأموریت استانداری از طرف خلیفه دوم) بودم خلیفه تا مسافتی بیرون از مدینه ما را بدرقه نمود و گفت: آیا می‌دانید برای چه به بدرقه شما آمدم، گفتیم برای این که خواستی ما را تکریم نمایی، گفت: بلی، ولی هدف دیگری نیز داشتیم و آن این که شما به شهری

^۱- حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۱۰. در تذکره الحفاظ (ج ۱، ص ۷) به جای ابوذر، ابومسعود انصاری نام برده شده است.

^۲- وما یطق عن الهوی * إن هو إلا وحی یوحی. (نجم: ۳ و ۴).

^۳- وما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا (حشر: ۷).

^۴- فاوما إلی شفیته فقال والذی نفسی بیده ما یرخرق ما بینهما الا حق، فاکتب (حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۰۴ و رک: سیوطی، تحریب الراوی، ج ۲، ص ۶۲).

^۵- سیوطی، تحریب الراوی، ج ۲، ص ۶۲.

^۶- متقی هندی، همان، ج ۱۰، ص ۲۹۳.

می‌روید که مردمش خیلی قرآن می‌خوانند، شما آن‌ها را از خواندن قرآن به شنیدن حدیث پیامبر اسلام مشغول نکنید» پس از آن قرظه در جواب درخواست نقل حدیث پیامبر توسط مردم، به آنان می‌گفت: عمر ما را از آن نهی کرده است.^۱

محمد بن مسلم زُهری می‌گوید: چون عمر بن خطاب خواست سخنان پیامبر را گردآوری کند، با صحابه پیامبر در این باره مشاوره کرد و آن‌ها نظر مثبت دادند. عمر یک ماه درباره آن فکر کرد و سپس گفت: من خواستم سخنان پیامبر را گردآوری کنم ولی قومی را به یادآوردم که پیش از شما کتاب‌هایی نوشتند و چنان اوقات خود را صرف آن کردند که کتاب خدا را رها کردند، به خدا سوگند من هیچ‌گاه کتاب خدا را به چیزی آلوده نمی‌سازم.^۲

اگر واقعاً انگیزه این بود، نمی‌توانست مجوز جلوگیری از نقل حدیث باشد، بلکه راه حل این بود که خلیفه مردم را به خواندن قرآن و توجه به آن تشویق کند نه کلاً حدیث را تعطیل کند، البته هنوز قرآن مورد توجه مردم بود؛ به گواه این که در زمان خلافت عثمان هنگام جمع‌آوری قرآن، مسلمانان آیات و سوره‌های قرآن را که در حفظ یا به صورت مکتوب داشتند، در اختیار هیئت تدوین قرآن قرار دادند.

۲- نهی پیامبر از نوشتن حدیث. در منابع حدیثی اهل سنت چند حدیث از پیامبر اسلام در مورد نهی از کتابت سخنان حضرت نقل شده است از جمله احمد بن حنبل نقل می‌کند که پیامبر اسلام نهی کرد که چیزی از حدیث او نوشته شود.^۳

شواهد و قرائن فراوانی گواهی می‌دهد که موضوع نهی آن حضرت از نوشتن سخنانش نمی‌تواند درست باشد. اولاً احادیث متعددی در مورد سفارش به کتابت حدیث، از آن حضرت نقل شده است که تعدادی از آن‌ها از باب نمونه گذشت و ثانیاً سخنان، دستورالعمل‌ها، نامه‌ها و پیام‌های آن حضرت به شیوخ قبایل و امیران و شاهان کشورها و افراد مختلف در جهت ابلاغ آموزه‌های اسلام یا میثاق‌ها و پیمان‌ها در تاریخ ثبت شده است و تعداد آن‌ها به قدری زیاد است که موضوع برخی تألیفات مستقل در زمان ما شده است.^۴

این نامه‌ها را پیامبر اسلام املاء می‌کرد و منشیانی، آن را می‌نوشتند و بر حسب افزایش ارتباطها و مکاتبات، تعداد منشیان نیز زیاد شد (و این‌ها غیر از منشیان وحی بودند) حال چگونه قابل قبول است که حضرت از یک طرف این همه نامه‌ها و پیام‌ها را بنویسد با توجه به این که می‌داند دریافت کنندگان، آن‌ها را به عنوان میثاق‌های مهم نگه می‌دارند و از طرف دیگر دستور نابودی آن‌ها را صادر کند؟! به عنوان نمونه دیگر می‌توان از نوشته شدن خطبه پیامبر در فتح مکه یاد کرد. پیامبر اسلام پس از سقوط شهر مکه، در این شهر به پا خاست و خطبه-

^۱- ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷؛ امینی، همان، ج ۲، ص ۲۹۴؛ با کمی تفاوت، ابن سعد، همان، ج ۷، ص ۲.

^۲- متقی هندی، همان، ج ۱۰، ص ۲۳۹، شماره ۲۹۴۷۴؛ ابوریح، انوار، علی السنه المحمدیه، ص ۴۶، ۴۷.

^۳- احمد بن حنبل، مسند، ج ۵، ص ۱۸۲، رک: جعفر سبحانی، بحث فی الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۲۵.

^۴- به عنوان نمونه می‌توان از مکاتیب الرسول تألیف استاد محقق مرحوم آیه الله علی احمدی میانجی و کتاب الوثائق تألیف دکتر محمد حمیدالله نام برد.

ای ایراد فرمود. در این هنگام مردی از یمن به نام ابوشاه عرض کرد یا رسول الله این خطبه را برای من بنویسید، پیامبر فرمود: آن را برای ابوشاه بنویسید.^۱

۳- احتمال اشتباه شدن حدیث با آیات قرآن. در لابلائی سخنان خلیفه، گاهی به تأکید او در مورد خالص نگه داشتن قرآن از حدیث بر می‌خوریم، او گاهی می‌گفت: قرآن را جدا کنید و از رسول خدا کمتر روایت نقل کنید^۲ و گاهی می‌گفت: کتاب خدا را بنویسید، کتاب خدا را خالص نگه دارید، آیا غیر از کتاب خدا، کتاب دیگری می‌خواهید داشته باشید؟ آن را خالص نگه دارید و با چیزی آلوده نکنید.^۳

برخی از دانشمندان معاصر، این مطلب را به خلیفه اول نیز نسبت داده‌اند و ادعا کرده‌اند که ابوبکر گفت: علت جلوگیری از نقل احادیث پیامبر این است که احادیث با آیات قرآن آمیخته نشود.^۴

این عذر به قدری بی‌اساس است که احتیاج به پاسخ ندارد، زیرا روزی که پیامبر اسلام بدرود حیات گفت، تمام آیات و سوره‌های قرآن مضبوط و معین شده بود و نویسندگان وحی و قاریان قرآن با حافظه‌های قوی خود تمام آیات قرآن را حفظ کرده بودند و آیات و سوره‌های قرآن چنان معین و مشخص شده بود که امکان نداشت با هیچ سخن و نوشته‌ای آمیخته شود. به علاوه، قرآن مجید از نظر فصاحت، بلاغت، روانی و سلاست، جذابیت و ترکیب و جمله‌بندی طوری است که هیچ کلام و نوشته‌ای با آن مشتبه نمی‌شود و هیچ کلامی گرچه از نظر فصاحت به عالی‌ترین درجه برسد، قابل اشتباه با قرآن نیست. گواه این معنا این است که چنان که خواهد آمد در زمان منصور عباسی که نقل و کتابت حدیث مجاز شد و رواج پیدا کرد، هیچ نمونه‌ای از اشتباه یک حدیث با یک آیه قرآن ضبط نشده است. هم‌چنین در زمان ما سخنان علی علیه‌السلام در نهج البلاغه و خطبه‌های خود پیامبر، از نظر فصاحت و سلاست و شیرینی در اوج فصاحت و بلاغت قرار دارد، ولی هرگز قابل اشتباه با قرآن نیست و آیاتی که امیرمؤمنان علیه‌السلام ضمن خطبه‌های خود آورده، مانند گوهر درخشانی در لابلائی سخنان علی علیه‌السلام می‌درخشد و هر خواننده‌ای که با ترکیب کلام عرب آشنا باشد، در نخستین برخورد میان این دو فرق می‌گذارد.

انگیزه واقعی

به نظر می‌رسد آن چه در دفاع از منع نشر و کتابت حدیث عنوان شده، ظاهر قضیه است و نمی‌تواند انگیزه واقعی باشد. شواهد و قرائن نشان می‌دهد که برخی ملاحظات و انگیزه‌های سیاسی در این امر دخیل بوده است، از جمله این که آن کس که از نوشته شدن وصیت‌نامه پیامبر در بستر بیماری جلوگیری کرد^۵، همان مجری سیاست منع نشر حدیث است و گویا هدف در هر دو مورد، یکی بوده است!^۶

^۱- ابن عبدالبر القرطبی، یوسف، جامع بیان العلم وفضله، ج ۱، ص ۷۰. و.ر.ک: صحیح البخاری، شرح شیخ قاسم الشماعی الرفاعی، ج ۱، کتاب العلم، باب ۸۲، حدیث ۱۱۰، ص ۱۱۹.

^۲- جَزَدُوا الْقُرْآنَ وَأَقْلَوْا الرَّوایه عن رسول الله (محمد بن سعد، الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۷).

^۳- اکتبوا کتاب الله، امحضوا کتاب الله، اکتاب غیر کتاب الله، امحضوا أو خَلَصُوا (مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲).

^۴- ابوریه، همان، ص ۴۳.

^۵- بخاری، صحیح البخاری، ج ۱، کتاب العلم، باب ۸۲، حدیث ۱۱۲، ص ۱۲۰.

^۶- ر.ک: بحوث فی الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۹، ۷۰.

مؤید دیگر این امر، یکی از سخنان خلیفه دوم خطاب به بعضی از یاران پیامبر است، چنان که گذشت او در پاسخ آنان که گفتند آیا ما را از این کار منع می‌کنی؟ گفت: نه، اما ما می‌دانیم که کدام حدیث را از شما بپذیریم و کدام را رد کنیم، اما مردم نمی‌دانند. این سخن نشان می‌دهد که خلیفه با احادیث منقول، گزینشی برخورد می‌کرده است و بدون این که راویان آن‌ها مانند عبدالله بن مسعود و ابوالدرداء را دروغ گو بداند، برخی از احادیث آن‌ها را قابل پذیرش نمی‌دانست. اینک این سؤال پیش می‌آید که خلیفه کدام یک از احادیث را با کدام محتوا قابل پذیرش نمی‌دانست؟ یافتن پاسخ دقیق این سؤال به روشن شدن انگیزه واقعی کمک می‌کند.

قرائن شهادت می‌دهد که صدور این بخشنامه، انگیزه سیاسی داشته و منظور این بوده است که با این ممنوعیت، امتیاز بزرگی را که آن روزها نصیب امیرمؤمنان علیه‌السلام شده بود، از بین ببرند، زیرا امیرمؤمنان علیه‌السلام هنگامی که پیامبر در قید حیات بود، احادیث پیامبر و حقایق را که از آن حضرت در ابواب مختلف آموخته بود، گرد آورده بود. با ممنوعیت نقل حدیث، این میراث گران بها متروک می‌ماند. از طرف دیگر اگر این احادیث پخش و منتشر می‌شد، در میان آن‌ها احادیثی بود که حقانیت علی علیه‌السلام را به اثبات می‌رساند. پس بهتر این بود که کلاً از نقل و ضبط و کتابت حدیث جلوگیری شود!

اجازه نشر اسرائیلیات

عجیب است که در همان زمان که به شدت از نقل حدیث نبوی جلوگیری می‌شد، راه را برای نقل و نشر اسرائیلیات باز گذاشتند. کعب الأحبار یهودی الأصل، در همان زمان به نقل اسرائیلیات می‌پرداخت. اسناد و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که نخستین بار در عصر حکومت خلیفه دوم بود که راه نفوذ اسرائیلیات در میان امت اسلامی باز شد و راویان اسرائیلیات، عرصه را برای فعالیت، مناسب یافتند و دست به نشر داستان‌ها و روایات تورات زدند و این‌ها معلول سیاست خلیفه و سابقه گرایش شخصی او به اسرائیلیات حتی در زمان پیامبر بود.^۱

کعب الأحبار در سال هجده هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب مسلمان شد و از یمن به مدینه رفت.^۲ او از بزرگان علمای اهل کتاب بود^۳ و پس از مسلمانی، باز هم به تعالیم یهود پایبند بود و آن‌ها را ترویج می‌کرد. او پس از ورود به مدینه، مورد توجه خلیفه قرار گرفت. خلیفه به روایات او گوش می‌کرد و به مسلمانان نیز در این باره آزادی عمل می‌داد. ابن کثیر می‌نویسد: «کعب الأحبار در زمان خلافت عمر مسلمان شد و مطالبی از اهل کتاب (یهود) نقل می‌کرد، عمر نیز بعضی از منقولات او را نیکو می‌شمرد، چون آن‌ها را حق می‌دانست و نیز می‌-

^۱ - عزالدین ابن اثیر، اسدالغابه فی معرفه الصحابه، ج ۳، ص ۱۲۶۱۲۷؛ علی بن برهان الدین حلبی، السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۷۲؛ حاج شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج ۲، ص

۷۷۲، واژه هوک؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۲، ص ۱۲۴.

^۲ - ابن حجر عسقلانی، الامابه فی تمییز الصحابه، ج ۳، ص ۳۱۵-۳۱۶.

^۳ - شمس الدین محمد ذهبی، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲.

خواست او را جذب کند، از این رو بسیاری از مردم، مطالب زیادی از او اخذ کردند او نیز در نقل این گونه مطالب که بسیاری از آن‌ها ارزش نداشت زیاده روی کرد و برخی از آن‌ها حتماً باطل بود...»^۱. آزادی عمل کعب و توجه خاص خلیفه به وی، در زمانی بود که بخشنامه ممنوعیت نقل و کتابت حدیث به شدت اجرا می‌شد و شخصیت‌های بزرگی هم چون ابوذر و عبدالله بن مسعود از نقل سخنان پیامبر ممنوع بودند و به این جرم زندانی شدند.

از طرف دیگر، باب قصه‌گویی نیز در زمان خلیفه دوم گشوده شد. نخستین کسی که به این کار پرداخت «تمیم الداری» بود^۲. او از خلیفه اجازه خواست تا برای مردم ایستاده قصه بگوید و خلیفه به وی اجازه داد^۳. خلیفه نسبت به او احترام خاصی قائل بود و از او با عنوان «خیر اهل المدینه» یاد می‌کرد^۴.

تمیم که تنها یک سال و اندی حضور پیامبر را درک کرده بود، از پرتو عنایت خلیفه، در جایگاهی قرار گرفت که در حضور بزرگان صحابه سخنرانی می‌کرد. او با اجازه و دستور خلیفه، هر هفته، قبل از نماز جمعه برای نمازگزاران سخنرانی (قصه‌گویی) می‌کرد^۵ گویا توجه خلیفه به وی از آن جا ناشی می‌شد که می‌خواست بدینوسیله برای مردم سرگرمی فراهم سازد و خلأ نقل حدیث را پر کند!

دوره زمانی فترت نقل حدیث

در هر حال سیاست منع نشر حدیث تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ هـ) تداوم یافت. او این بدعت را از میان برداشت و دانشمندان را به نقل و تدوین حدیث تشویق کرد و طی بخشنامه‌ای نوشت: ببینید آن چه از حدیث رسول خدا هست، بنویسید، زیرا بیم آن دارم که علم تباه شود و دانشمندان (ناقلان حدیث) از دنیا بروند^۶ به نقل بخاری، او نامه‌ای به این مضمون به ابی بکر بن حزم نوشت: بنگر آن چه از حدیث رسول خدا هست، آن را بنویس، زیرا من بیم دارم که علم تباه شود و دانشمندان (محدثان) از دنیا بروند، و جز حدیث پیامبر پذیرفته نمی‌شود....^۷

اما چنان که اشاره شد چون زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بیش از دو سال نبود، در زمان او کار مهمی صورت نگرفت و تنها آغاز کار بود. نخستین کسی که پس از فرمان عمر بن عبدالعزیز احادیث را جمع کرد، محمد بن مسلم بن شهاب زُهری بود^۸. اما در واقع رواج مجدد نقل و کتابت و تدوین حدیث در زمان ابوجعفر منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی صورت گرفت. به گفته ذهبی در زمان او در سال ۱۴۳ هـ علمای اسلام شروع به تدوین

۱- البیدایه والنباه، ج ۲، ص ۱۲۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۷.

۲- تمیم الداری، راهب اهل فلسطین و عابد مردم آن دیار به شمار می‌رفت، او در سال نهم هجرت وارد مدینه شد و مسلمان شد (ابن حجر عسقلانی، الإصابه فی تمیز الصحابه، ج ۱، ص ۴۸۸).

۳- متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۲، هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۹۰؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۸.

۴- الإصابه، ج ۶، ص ۲۳۸.

۵- ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۷.

۶- محمد عجاج الخطیب، السنه قبل التدوین، ص ۳۲۹.

۷- بخاری، همان، کتاب العلم، باب ۷۷، ص ۱۱۴.

۸- مدیر شانه چی، کاظم، علم الحدیث و درایه الحدیث، ص ۳۰.

حدیث وفقه و تفسیر کردند. ابن جریج در مکه کتابی تدوین کرد. مالک در مدینه کتاب «موطأ» را نوشت. اوزاعی در شام، ابن ابی عزوبه و حماد بن سلمه و دیگران در بصره، معمر در یمن و سفیان ثوری در کوفه به تدوین و جمع آوری حدیث پرداختند، ابن اسحاق کتاب «مغازی» را تألیف کرد، ابوحنیفه فقه و مسائل کلامی را نوشت ... در حالی که پیش از این، دانشمندان از حفظ سخن می گفتند یا علم را از جزوه ها و یادداشت های صحیح، اما نامرتب نقل می کردند.^۱

عوارض و تبعات منع نشر حدیث

جلوگیری از نقل و تدوین حدیث یک ضایعه بزرگ فرهنگی بود، زیرا تا سال ۱۴۳ هـ بسیاری از ناقلان حدیث از دنیا رفتند و احادیث در سینه های آن ها دفن شد و مسلمانان از این منبع بزرگ فرهنگ اسلامی محروم شدند. از طرف دیگر گرچه از زمان منصور، این ممنوعیت ها شکسته شد، اما چون احادیث تا آن زمان در سینه ها بود، از آسیب کم و زیاد شدن و قلب و تحریف مصون نماند. از سوی دیگر عده ای مزدور و دروغ پرداز، از این آشفته بازار استفاده کرده، مطالب دروغ و بی اساس را به صورت حدیث جعل و نقل کردند، زیرا وقتی بیش از یک قرن، مدرک؛ منحصر به حافظه ها و شنیدن از افراد گردد، همه کس می تواند همه گونه ادعایی بنماید، به همین جهت طولی نکشید بازار حدیث چنان گرم شد که هزاران حدیث به رسول خدا نسبت داده شد، به حدی که محدثان ناگزیر شدند در تدوین مجموعه های حدیثی، احادیث را غربال و آن چه به نظرشان صحیح می رسید، گردآوری کنند، مثلاً محمد بن اسماعیل بخاری (م ۲۵۶ ق) کتاب صحیح خود را که با حذف مکررات شامل چهار هزار حدیث است^۲، با ملاک های مورد نظر خود در صحت احادیث، از میان حدود ششصد هزار حدیث انتخاب کرد^۳. او می گفت: صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح حفظ دارم^۴، مسلم (بن حجاج قشیری متوفی ۲۶۱ ق) نیز که صحیح او هم شامل چهار هزار حدیث (با حذف مکررات) است، می گفت: من این صحیح را از میان سیصد هزار حدیث که شنیده بودم، انتخاب کردم^۵. احمد بن حنبل (۲۴۱ ق) هم که مسندش شامل سیصد هزار حدیث است، آن را از میان بیش از هفتصد و پنجاه هزار حدیث انتخاب کرد^۶. احمد بن فرات (م ۲۵۸ ق) می گفت: یک میلیون و پانصد هزار حدیث یادداشت کرده ام که از میان آن ها در تألیفات خود، پانصد هزار حدیث انتخاب کردم^۷.

^۱- سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن، تاریخ الخلفاء، ص ۲۶۱.

^۲- صحیح مسلم بشرح الإمام النووی، ج ۱، مقدمه شارح، ص ۲۱.

^۳- صحیح البخاری، شرح شیخ قاسم الشماعی الرفاعی، ج ۱، مقدمه شارح، ص ۷؛ خطیب بغدادی، ابوبکر احمد بن علی، تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۸.

^۴- شرح صحیح بخاری، به قلم شیخ قاسم الشماعی، مقدمه شارح، ص ۲۳.

^۵- شرح صحیح مسلم به قلم امام نووی، ج ۱، مقدمه شارح، ص ۲۱.

^۶- امینی، عبدالحسین، الغدیر، ج ۵، ص ۲۹۲-۲۹۳.

^۷- ذهبی، شمس الدین محمد، تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۹۷.

ابوداود (سلیمان بن اشعث سجستانی ، متوفی ۲۷۵ ق) مؤلف سنن، می‌گوید: پانصد هزار حدیث از پیامبر نوشتم و از میان آن‌ها تعداد چهار هزار و هشتصد حدیث در این سنن گرد آوردم که صحیح یا شبیه و نزدیک به صحیح است.^۱

البته همواره حدیث شناسان، در پرتو علم درایه الحدیث و علم الرجال و با معیارهای شناخته شده، احادیث صحیح و قابل اعتماد را شناسایی می‌کنند و احادیث ضعیف را کنار می‌گذارند، بنابراین جعل و تحریف‌هایی که در گذشته رخ داده، باعث سقوط اعتبار همه احادیث نمی‌شود.

پیشگامی شیعه در تدوین حدیث

شیعه به این سیاست فرهنگی، گردن نهد، بلکه به پیروی از اهل بیت علیهم‌السلام به نقل و کتابت و تدوین احادیث که از زمان پیامبر آغاز کرده بود ادامه داد. علی علیه‌السلام که نزدیک‌ترین شخص به پیامبر بود و بیش‌ترین ارتباط و حضور را در محضر آن حضرت داشت، سخنان پیامبر را جمع‌آوری کرد. از علی علیه‌السلام پرسیدند: چگونه بیش از صحابه دیگر پیامبر، از آن حضرت حدیث یاد گرفته‌ای؟ او پاسخ داد: هرگاه از پیامبر امری می‌پرسیدم، مرا خبر می‌داد و اگر خاموش می‌شدم او آغاز سخن می‌کرد.^۲ بدین گونه پیامبر املا می‌کرد و علی علیه‌السلام آن‌ها را می‌نوشت و به تدریج به صورت کتاب تدوین شده در آمد. این کتاب، از موارث نبوت و خصائص امامت و شامل احادیث فقهی و غیر فقهی بوده و در اختیار ائمه قرار داشته و از منابع علوم ویژه آن‌ها به شمار می‌رفته است.

روزی «حکم بن عتیبه» که از دانشمندان و فقه‌های مشهور آن زمان بود^۳، آن کتاب را نزد امام باقر علیه‌السلام دید، وی در مسئله‌ای با حضرت باقر اختلاف نظر پیدا کرده بود، حضرت آن کتاب را به وی نشان داده حدیث مربوط به مسئله مورد اختلاف را در آن، به وی ارائه کرد و فرمود: این، خط علی و املائی رسول خدا است.^۴ احادیث این کتاب از طریق ائمه و روای آن‌ها، به دست محدثان متقدم شیعه رسیده و در کتب اربعه و نیز بعدها در وسائل الشیعه، نقل شده واز آن به عنوان «کتاب علی» یاد شده است.^۵

از صحابه پیامبر غیر از علی علیه‌السلام، ابورافع؛ یکی از دستداران علی که در عصر خلافت آن حضرت، منشی او شد، کتابی به نام «السنن والأحكام والقضایا» نوشت و احکام و سنن مخصوص در أبواب مختلف فقه اسلامی مانند نماز، روزه، زکات، حج و مراجعات را گرد آورد.^۶ اگر ما این کتاب را نخستین کتاب حدیث (بعد از کتاب علی علیه‌السلام) بدانیم که توسط یکی از صحابه تدوین شده، می‌توانیم آن را نخستین کتاب فقهی از این نوع نیز بدانیم که توسط یکی از شیعیان تدوین شده است.

^۱- ذهبی، همان، ج ۲، ص ۱۲۷.

^۲- سیوطی، همان، ص ۱۷۰.

^۳- آریلی، علی بن عیسی، کشف الغمّه فی معرفه الأئمه، ج ۲، ص ۳۲۹؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۹، ص ۳۱۱.

^۴- نجاشی، فهرست اسماء مصنفی الشیعه، ص ۲۵۵، ترجمه محمد بن عذافر؛ المصدر، السید حسن، الشیعه وفنون الإسلام، ص ۲۵.

^۵- استاد محقق، مرحوم آیت الله علی احمدی میانجی، نمونه‌های این احادیث را در أبواب مختلف فقهی، در اثر گرانسنگ خود، مکاتیب الرسول (ج ۱، ص ۸۸) نقل کرده است.

^۶- نجاشی، همان، ص ۴.

پس از ابورافع، محدثان و نویسندگان شیعه در همان دوران فترت نقل و کتابت حدیث، به ضبط و نقل احادیث اسلامی پرداختند و از این طریق، احادیث پیشوایان معصوم را از دستبرد تحریف و دیگر آفات زمان حفظ نمودند. این برنامه از زمان امیرمؤمنان علیه السلام تا زمان پیشوای پنجم ادامه داشت و در زمان حضرت باقر علیه السلام پیشرفت درخشانی پیدا کرد، به طوری که هنگام صدور دستور عمر بن عبدالعزیز مبنی بر جمع‌آوری و تدوین حدیث، هر کدام از یاران و شاگردان برجسته پیشوای پنجم، هزاران حدیث را در حفظ داشتند.

«محمد بن مسلم» از شخصیت‌های بزرگ شیعه و راویان بسیار بلندپایه و با فضیلت، نمونه بارزی از شاگردان برجسته پیشوای پنجم در فقه و حدیث است. او اهل کوفه بود و طی چهار سال اقامت در شهر مدینه، پیوسته به محضر امام باقر علیه السلام و بعد از او به خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب می‌شد و از محضر آن دو پیشوای بزرگ بهره‌ها می‌اندوخت. وی می‌گوید:

هر موضوعی که به نظر می‌رسید، از امام باقر علیه السلام می‌پرسیدم و جواب می‌شنیدم، به طوری که سی هزار حدیث از امام پنجم و شانزده هزار حدیث از امام صادق علیه السلام فرا گرفتم.^۱
محمد بن مسلم کتابی به نام «اربعمائه مسئله» (چهارصد مسئله) تألیف کرده بود که گویا پاسخ چهارصد مسئله-ای بود که از پیشوای پنجم و ششم شنیده بود.^۲

یکی دیگر از تربیت‌یافتگان مکتب امام باقر علیه السلام «جابر بن یزید جعفی» است. او نیز اهل کوفه بود و برای استفاده از محضر امام باقر علیه السلام به شهر مدینه هجرت کرد و در پرتو استفاده از مکتب پرفیض پیشوای پنجم، به مراتب عالی علمی نائل گردید. جابر، حافظ هفتاد هزار حدیث بود که از امام باقر شنیده بود.^۳ (۱) او با استفاده از علوم و دانش‌های سرشار پیشوای پنجم، کتب و آثار متعددی از خود به یادگار گذاشت که شاهد دیگری بر توجه شیعیان به مسئله تدوین حدیث و جمع‌آوری معارف اسلامی است. آثار علمی جابر را بالغ به هشت کتاب دانسته‌اند.^۴

و نیز زراره بن اعین، از شاگردان برجسته امام باقر علیه السلام تعداد هزار و دویست و سی و شش حدیث از آن حضرت نقل کرده است.^۵

یزید بن عبدالملک

پس از مرگ «عمر بن عبدالعزیز»، «یزید بن عبدالملک» روی کار آمد. یزید مردی عیاش و خوش‌گذران و لاابالی بود و به هیچ‌وجه به اصول اخلاقی و دینی پایبند نبود، از این رو ایام خلافت او یکی از سیاه‌ترین و تاریک-

^۱- شیخ مفید، الاختصاص، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، ص ۲۰۱؛ شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی) تصحیح و تعلیق: حسن مصطفوی، ص ۱۶۳ (شماره ۴۷۲).

^۲- شرف الدین، سید عبدالحسین، مؤلفوا الشیعه فی صدر الإسلام، ص ۲۲.

^۳- شیخ طوسی، همان کتاب، ص ۱۹۴؛ شیخ مفید، همان کتاب، ص ۲۶.

^۴- شرف الدین، مؤلفوا الشیعه فی صدر الإسلام ص ۳۶.

^۵- آیت الله) سید ابوالقاسم موسوی خوئی، معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۴۷.

ترین ادوار حکومت بنی امیه به شمار می‌رود. در زمان حکومت وی هیچ فتح و پیروزی و هیچ حادثه درخشانی در جامعه اسلامی اتفاق نیفتاد.

او که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز ولیعهد بود، چهره حقیقی و ماهیت خود را در ورای ظاهر فریبنده و قیافه مقبولی پوشانده و از این رهگذر افکار عمومی را به سوی خود جلب کرده بود. به همین جهت خلافت او نخست با استقبال مردم رو به رو شد، خاصه آن که وی در نخستین روزهای زمام داری اعلام کرد که برنامه خلیفه پیشین را ادامه خواهد داد.

این وعده، برای مردمی که طعم اجرای حق و عدالت را در زمان عمر بن عبدالعزیز (ولو به طور نسبی و در مدتی کوتاه و به صورتی کاملاً ناقص) چشیده بودند، نوید امیدبخشی بود، ولی طولی نکشید که این انتظار مبدل به یأس و نومیدی گردید زیرا پس از آن که چند صباحی از زمامداری وی گذشت، برنامه عوض شد و وعده‌ها همه پوچ از آب درآمد!

شهادت دروغین

یزید برای آن که سرپوشی بر اعمال ناروای خود بگذارد و برای آن که خود را از هرگونه گناه و انحرافی تبرئه کند، با تمهیداتی، چهل نفر از رجال و پیرمردان را وادار نمود تا به مصونیت او از گناه و عصیان شهادت بدهند، این عده شهادت دادند که هیچ‌گونه حساب و عذابی متوجه خلفا نیست!^۱

البته شهادت این عده به این سادگی نبود، بلکه گوشه‌ای از سیاست‌های مزورانه بنی‌امیه به منظور تثبیت حکومت خود به شمار می‌رفت، زیرا بنی‌امیه برای تأمین مقاصد سیاسی خود، یک جمعیت فکری مانند «مرجئه»^۲ به وجود آورده بودند که فعالیت فکری آن‌ها وسیله‌ای برای تثبیت پایه‌های حکومت اموی زیر پوشش دین بود.

این گونه جمعیت‌ها، که به استخدام حکومت اموی در آمده بودند، با یک سلسله تفسیرها و توجیهات دینی، اعمال ضد اسلامی زمامداران اموی را توجیه می‌کردند!

«ابن قتیبه دینوری» می‌نویسد:

«یزید ابتداءً به خاطر اخلاق فریبنده خود، در میان قریش محبوبیت داشت و اگر پس از رسیدن به خلافت، طبق روش عمر بن عبدالعزیز رفتار می‌کرد، مردم از او شکایت نمی‌کردند، ولی وی برخلاف انتظار همه، پس از رسیدن به قدرت، به کلی تغییر روش داد و عیناً رفتار نامطلوب برادرش ولید را در پیش گرفت. رفتار او موج نفرت مسلمانان را برضد او برانگیخت، به طوری که مردم تصمیم گرفتند او را از خلافت برکنار سازند. یزید به اندازه‌ای به حقوق و خواسته‌های مردم بی‌اعتنا بود که حتی گروهی از قریش و عده‌ای از بنی‌امیه نیز به اعمال او اعتراض کردند.»

^۱- سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۶.

^۲- مرجئه فرقه‌ای بودند که ایمان را عبارت از اعتقاد قلبی می‌دانستند و هیچ یک از گناهان و اعمال ضد اسلامی را با ایمان منافعی نمی‌دانستند!

یزید، به جای آن که به انتقادهای مردم گوش داده در روش خود تجدید نظر نماید، بر خشونت و سخت‌گیری خود افزود و عده‌ای از اشراف قریش و بزرگان بنی‌امیه را به اخلال در نظم عمومی و شورش و کودتا متهم کرد و به عمومی خود «محمد بن مروان»، دستور داد آن‌ها را بازداشت نموده به زندان افکند. این عده، قریب دو سال در زندان ماندند، آن‌گاه محمد آن‌ها را به‌وسیله زهر مسموم نمود و همه را به قتل رسانید!

یزید غیر از این عده، تعداد سی نفر از رجال قریش را دستگیر کرد و پس از آن که مبالغ زیادی جریمه از آنان گرفت و اموال و دارایی و مستغلاتشان را مصادره نمود، آنان را مورد آزار و شکنجه سخت قرار داد و از هستی ساقط کرد، به طوری که افراد مزبور در گوشه و کنار شام و سایر نقاط پراکنده شده با فقر و تنگ دستی به سر می‌بردند. یزید به این هم اکتفا نکرد، بلکه دستور داد تمام کسانی را که با آنان تماس داشتند، به اتهام هم‌کاری با شورشیان و مخالفان حکومت، به دار کشیدند!^۱

ساز و آواز و قمار

خلفای پیشین بنی‌امیه در اوقات فراغت خویش به اخبار جنگ‌ها و داستان‌های شجاعان قدیم عرب و قصائد شُعرا گوش می‌دادند، ولی در زمان خلفای بعدی و از آن جمله «یزید بن عبدالملک» ساز و آواز جای قصائد و اشعار را گرفت و در بزم‌های شبانه دربار خلافت، به جای قصائد حماسی شُعرا و داستان‌های جنگی، ساز و آواز رایج گردید.

هشام بن عبدالملک

هشام؛ مردی بخیل، خشن، جسور، ستمگر، بی‌رحم و سخنور بود.^۲ او در جمع‌آوری ثروت و عمران و آبادی می‌کوشید و در زمان خلافتش بعضی از صنایع دستی رونق یافت؛ لکن از آن‌جا که وی شخصی بی‌عاطفه و سخت‌گیر بود، در دوران حکومت او، زندگی بر مردم سخت شد و احساسات و عواطف انسانی در جامعه رو به زوال رفت و رسم نیکوکاری و تعاون برچیده شد، به طوری که هیچ‌کس نسبت به دیگری دلسوزی و کمک نمی‌کرد!^۳

نفوذ عناصر فاسد و منحرف

«سید امیرعلی»، مورخ و دانشمند معروف، وضع اجتماعی سیاسی آن روز جامعه اسلامی را به خوبی ترسیم نموده اخلاق و رفتار هشام را به نحو روشنی تشریح می‌کند:

«با مرگ یزید دوم، خلافت به برادرش هشام رسید؛ لکن خلافت او زمانی استقرار یافت که آشوب‌ها و نهضت‌های داخلی را سرکوب نمود و آتش جنگ‌های خارجی را خاموش ساخت، زیرا در آن زمان، از طرف شمال، قبایل ترکمن و خزر به دولت مرکزی فشار وارد می‌آوردند، و در شرق، رهبران عباسی مخفیانه سرگرم فراهم ساختن

^۱- الإمامه والسیاسة، ج ۲، ص ۱۲۵.

^۲- ابن‌واضح، تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷۰.

^۳- مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۵.

مقدمات برای درهم شکستن پایه‌های حکومت اموی بودند. در داخل کشور نیز آتش خشم و کینه خوارج، که مردمی دلیر و بی‌باک بودند، شعله‌ور شده بود.

در این کشمکش‌ها، بهترین جوانان عرب، یا در جنگ‌های داخلی کشته شدند و یا قربانی سیاست بدبینی و حسادت دربار فاسد خلافت گشتند، زیرا در اثر اطمینان کورکورانه‌ای که خلیفه قبلی به وزرا و درباریان خود داشت، حکومت و قدرت به دست افراد خودخواه و ناشایستی افتاده بود که مردم را به خاطر عجز و ناتوانی خود و سوء اداره کشور، متنفر ساخته بودند.

البته رجال بزرگ و چهره‌های درخشان انگشت شماری بودند که با کمال همت و دل سوزی، به وظایف و مسئولیت‌های سنگین خود عمل می‌کردند، ولی دل سوزی نسبت به دین و آیین در میان مردم، سست و کم فروغ شده و در میان درباریان و عوامل وابسته به حکومت رو به زوال بود، زیرا آنان عموماً عناصری بودند که جز تأمین منافع خود، هیچ هدفی نداشتند.

در آن عصر خطیر، جامعه اسلامی نیازمند بازوی توانایی بود که کشتی متزلزل حکومت را از غرق شدن نجات بدهد، از این رو طبعاً هشام به مزایا و خصوصیات نیازمند بود که بتواند در پرتو آن، با دشواری‌ها و مشکلاتی که جامعه اسلامی را از هر طرف احاطه کرده بود، مقابله کند. در این که هشام بهتر از خلیفه قبلی (یزید) بود، شکی نیست، زیرا در زمان هشام دربار خلافت از عناصر ناپاک تصفیه شد، وقار و سنگینی جای گزین سبک سری و بوالهوس‌گری و جامعه از وجود افراد طفیلی که سر بار جامعه بودند، پیراسته گشت.

ولی سخت‌گیری بیش از اندازه هشام، به سرحد خشونت رسید و صرفه جویی‌های وی جنبه بخل یافت و بعضی از کمبودهای اخلاقی و انسانی وی اوضاع را بدتر کرد، زیرا او فردی کوتاه فکر و مستبد و شکاک و بدبین بود، از این رو، به هیچ کس اعتماد نمی‌کرد، بلکه برای خنثی کردن توطئه‌هایی که برضد او چیده می‌شد، به عملیات مکارانه و جاسوسی متوسل می‌شد و از آن جا که آدم زود باوری بود، با یک بدگویی و سوء ظن، بهترین رجال کشور را از بین می‌برد. این بدبینی افراطی باعث شد که عزل و نصب متوالی و بیش از حد فرمانروایان و حکام شهرستان‌ها، نتایج فوق‌العاده تلخی به بار آورد.^۱

امام باقر علیه‌السلام در شام

یکی از حوادث مهم زندگی پرافتخار پیشوای پنجم، مسافرت آن حضرت به شام می‌باشد. هشام بن عبدالملک، که یکی از خلفای معاصر امام باقر علیه‌السلام بود، همیشه از محبوبیت و موقعیت فوق‌العاده امام باقر بیم‌ناک بود و چون می‌دانست پیروان پیشوای پنجم، آن حضرت را امام می‌دانند، همواره تلاش می‌کرد مانع گسترش نفوذ معنوی و افزایش پیروان آن حضرت گردد.

^۱- سید امیرعلی، همان مأخذ، ص ۱۳۹.

در یکی از سال‌ها که امام باقر علیه‌السلام همراه فرزند گرامی خود «جعفر بن محمد علیه‌السلام» به زیارت خانه خدا مشرف شده بود، هشام نیز عازم حج شد. در ایام حج، حضرت صادق علیه‌السلام در مجمعی از مسلمانان سخنانی در فضیلت و امامت اهل بیت علیهم‌السلام بیان فرمود که بلافاصله توسط مأموران به گوش هشام رسید. هشام، که پیوسته وجود امام باقر علیه‌السلام را خطری برای حکومت خود تلقی می‌کرد، از این سخن به شدت تکان خورد، ولی شاید بنا به ملاحظاتی در اثنای مراسم حج متعرض امام علیه‌السلام و فرزند آن حضرت نشد، لکن به محض آن که به پایتخت خود (دمشق) بازگشت، به حاکم مدینه دستور داد امام باقر و فرزندش جعفر بن محمد علیهما‌السلام را روانه شام کند.

امام ناگزیر همراه فرزند ارجمند خود مدینه را ترک گفته، وارد دمشق شد. هشام برای این که عظمت ظاهری خود را به رخ امام بکشد و ضمناً به خیال خود از مقام آن حضرت بکاهد، سه روز اجازه ملاقات نداد! شاید هم در این سه روز در این فکر بود که چگونه با امام علیه‌السلام رو به رو شود و چه طرحی بریزد که از موقعیت و مقام امام علیه‌السلام در انظار مردم کاسته شود؟!

حکومت نهائی از آن چه کسانی است؟

پیش از ورود امام باقر علیه‌السلام به دربار هشام، او به درباریانش گفت: وقتی که محمد بن علی وارد تالار شد، من او را مورد انتقاد و نکوهش قرار خواهم داد، وقتی که سخنان من به پایان رسید و ساکت شدم، شما نیز یکی پس از دیگری او را مورد انتقاد و ملامت قرار دهید. سپس اجازه ورود به آن حضرت داد. وقتی که امام باقر گام در تالار قصر نهاد، با اشاره دست، به همه حاضران سلام کرد و نشست. هشام از این که حضرت به او به عنوان خلیفه سلام نکرد و بدون اجازه او نشست، به شدت خشمگین شد و گفت: «ای محمد بن علی!، همواره یکی از شما خاندان، بین مسلمانان اختلاف و تفرقه می‌افکند و با علم اندک، مردم را به امامت خود فرا می‌خواند و گمان می‌کند او امام مردم است...» و سخنانی گستاخانه از این قبیل ایراد کرد. وقتی سخنان او به پایان رسید، درباریان حاضر یکی پس از دیگری زبان به نکوهش و ملامت گشودند. وقتی که همه ساکت شدند، امام به پا خاست و فرمود: مردم!، به کجا می‌روید و شما را به کدام سمت می‌برند؟!، خداوند پیشینیان شما را به وسیله ما هدایت کرد و آیندگان شما را نیز به وسیله ما هدایت خواهد کرد، اگر شما ملک و پادشاهی زودگذر دارید، حکومت آینده از آن ما خواهد بود و بعد از حکومت ما هیچ ملک و پادشاهی نخواهد بود زیرا ما همان اهل عاقبت هستیم که خداوند متعال درباره آنان می‌فرماید: ^۱ ^۲ والعاقبه للمتقين.

^۱- نور: ۳۶، نور: ۳۶.

^۲- حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البیبه، ص ۱۳۷.

مُسابقه تیراندازی

اگر دربار حکومت هشام، کانون پرورش علما و دانشمندان و مجمع سخندانان بود، امکان داشت دانشمندان برجسته را دعوت نموده مجلس بحث و مناظره تشکیل بدهد، ولی از آن جا که دربار خلافتِ اغلب زمامداران اموی از جمله هشام از وجود چنین دانشمندانی خالی بود و شعرا و داستان سرایان و مدیحه‌گویان جای رجال علم را گرفته بودند، هشام به فکر تشکیل چنین مجلسی نیفتاد، زیرا به خوبی می‌دانست اگر از راه مبارزه و مناظره علمی وارد شود، هیچ یک از درباریان او از عهده مناظره با امام باقر علیه‌السلام برنخواهند آمد و از این جهت تصمیم گرفت از راه دیگری وارد شود که به نظرش پیروزی او مسلم بود.

آری با کمال تعجب هشام تصمیم گرفت یک مسابقه تیراندازی! ترتیب داده امام علیه‌السلام را در آن مسابقه شرکت بدهد تا بلکه به واسطه شکست در مسابقه، امام در نظر مردم کوچک جلوه کند! به همین جهت پیش از ورود امام علیه‌السلام به قصر، عده‌ای از درباریان را واداشت نشانه‌ای نصب کرده مشغول تیراندازی گردند. امام باقر علیه‌السلام وارد مجلس شد و اندکی نشست. هشام رو به امام کرد و چنین گفت: آیا مایلید در مسابقه تیراندازی شرکت نمایید؟ حضرت فرمود: من دیگر پیر شده‌ام و وقت تیراندازیم گذشته است، مرا معذوردار. هشام که خیال می‌کرد فرصت خوبی به دست آورده و امام باقر علیه‌السلام را در دو قدمی شکست قرار داده است، اصرار و پافشاری کرد و وی را سوگند داد و هم زمان، به یکی از بزرگان بنی‌امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را به آن حضرت بدهد. امام علیه‌السلام دست برد و کمان را گرفت و تیری در چله کمان نهاد و نشانه‌گیری کرد و تیر را درست به قلب هدف زد! آن گاه تیر دوم را به کمان گذاشت و رها کرد و این بار تیر در چوبه تیر قبلی نشست و آن را شکافت! تیر سوم نیز به تیر دوم اصابت کرد و به همین ترتیب نه تیر پرتاب نمود که هر کدام به چوبه تیر قبلی خورد!

این عمل شگفت‌انگیز، حاضران را به شدت تحت تأثیر قرار داده اعجاب و تحسین همه را برانگیخت. هشام که حساب‌هایش غلط از آب در آمده و نقشه‌اش نقش بر آب شده بود، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و بی‌اختیار گفت: آفرین بر تو ای اباجعفر! تو سرآمد تیراندازان عرب و عجم هستی، چگونه می‌گفتی پیر شده‌ام؟! آن گاه سر به زیر افکند و لحظه‌ای به فکر فرو رفت. سپس امام باقر علیه‌السلام و فرزند عالی قدرش را در جایگاه مخصوص کنار خود جای داد و فوق‌العاده تجلیل و احترام کرد و رو به امام کرد و گفت: قریش از پرتو وجود تو شایسته سروری بر عرب و عجم است، این تیراندازی را چه کسی به تو یاد داده است و در چه مدتی آن را فراگرفته‌ای؟ حضرت فرمود: می‌دانی که اهل مدینه به این کار عادت دارند، من نیز در ایام جوانی مدتی به این کار سرگرم بودم، ولی بعد آن را رها کردم، امروز چون تو اصرار کردی به ناچار پذیرفتم.

هشام گفت: آیا جعفر (امام صادق) نیز مانند تو در تیراندازی مهارت دارد؟ امام فرمود: ما خاندان، «اکمال دین» و «اتمام نعمت» را که در آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۱ آمده، امامت و ولایت از یکدیگر به ارث می‌بریم و هرگز زمین از چنین افرادی (حجت) خالی نمی‌ماند.^۲

مناظره با اسقف مسیحیان

گرچه دربار هشام برای ابراز عظمت علمی پیشوای پنجم محیط مساعدی نبود، ولی از حسن اتفاق، پیش از آن که پیشوای پنجم شهر دمشق را ترک گوید، فرصت بسیار مناسبی پیش آمد که امام برای بیدار ساختن افکار مردم و معرفی عظمت و مقام علمی خود، به خوبی از آن استفاده نمود و افکار عمومی شام را منقلب ساخت. ماجرا از این قرار بود: هشام دستاویز مهمی برای جسارت بیش‌تر به پیشگاه امام پنجم در دست نداشت، ناگزیر با مراجعت او به مدینه موافقت کرد. هنگامی که امام همراه فرزند گرامی خود از قصر خلافت خارج شد، در انتهای میدان مقابل قصر، با جمعیت انبوهی رو به رو گردید که همه نشسته بودند. امام از وضع آنان و علت اجتماعشان جويا شد. گفتند: این‌ها کشیشان و راهبان مسیحی هستند که در مجمع بزرگ سالیانه خود گرد آمده‌اند و طبق برنامه همه ساله منتظر اسقف بزرگ می‌باشند تا مشکلات علمی خود را از او بپرسند. امام به میان جمعیت تشریف برده به طور ناشناس در آن مجمع بزرگ شرکت فرمود. این خبر فوراً به هشام گزارش داده شد. هشام افرادی را مأمور کرد تا در انجمن مزبور شرکت نموده، از نزدیک ناظر جریان باشند.

طولی نکشید اسقف بزرگ که فوق العاده پیر و سال خورده بود، وارد شد و با شکوه و احترام فراوان، در صدر مجلس قرار گرفت. آن‌گاه نگاهی به جمعیت انداخت، و چون سیمای امام باقر علیه‌السلام توجه وی را به خود جلب نمود، رو به امام کرد و پرسید:

از ما مسیحیان هستی یا از مسلمانان؟
از مسلمانان.

از دانشمندان آنان هستی یا افراد نادان؟
از افراد نادان نیستم!

اول من سؤال کنم یا شما می‌پرسید؟
اگر مایلید شما سؤال کنید.

به چه دلیل شما مسلمانان ادعا می‌کنید که اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند ولی مدفوعی ندارند؟ آیا برای این موضوع، نمونه و نظیر روشنی در این جهان وجود دارد؟

بلی، نمونه روشن آن در این جهان جنین است که در رحم مادر تغذیه می‌کند ولی مدفوعی ندارد!
عجب! پس شما گفتید از دانشمندان نیستید؟!

^۱ - وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. این آیه پس از واقعه غدیر و اعلام امامت علی علیه‌السلام نازل گردید.

^۲ - محمد بن جریر بن رستم طبری، دلائل الإمامه، ص ۱۰۵.

من چنین نگفتم، بلکه گفتم از نادانان نیستم! سؤال دیگری دارم.
بفرمایید.

به چه دلیل عقیده دارید که میوه‌ها و نعمت‌های بهشتی کم نمی‌شود و هرچه از آن‌ها مصرف شود، باز به حال خود باقی بوده کاهش پیدا نمی‌کند؟ آیا نمونه روشنی از پدیده‌های این جهان می‌توان برای این موضوع ذکر کرد؟

آری، نمونه روشن آن در عالم محسوسات آتش است. شما اگر از شعله چراغی صدها چراغ روشن کنید، شعله چراغ اول به جای خود باقی است و از آن به هیچ‌وجه کاسته نمی‌شود...!

... اسقف هر سؤال مشکلی به نظرش می‌رسید، همه را پرسید و جواب قانع‌کننده شنید و چون خود را عاجز یافت، به شدت ناراحت و عصبانی شد و گفت: «مردم! دانشمند والا مقامی را که مراتب اطلاعات و معلومات مذهبی او از من بیش‌تر است، به این‌جا آورده‌اید تا مرا رسوا سازد و مسلمانان بدانند پیشوایان آنان از ما برتر و داناترند؟! به خدا سوگند دیگر با شما سخن نخواهم گفت و اگر تا سال دیگر زنده ماندم، مرا در میان خود نخواهید دید!» این را گفت و از جا برخاست و بیرون رفت!

اتهام ناجوانمردانه

این جریان به سرعت در شهر دمشق پیچید و موجی از شادی و هیجان در محیط شام به وجود آورد. هشام، به جای آن‌که از پیروزی افتخارآمیز علمی امام باقر علیه‌السلام بر بیگانگان خوشحال گردد، بیش از پیش از نفوذ معنوی امام علیه‌السلام بیمناک شد و ضمن ظاهرسازی و ارسال هدیه برای آن حضرت، پیغام داد که حتماً همان روز دمشق را ترک گوید! نیز بر اثر خشمی که به علت پیروزی علمی امام علیه‌السلام به وی دست داده بود، کوشش کرد درخشش علمی و اجتماعی ایشان را با حربه زنگ زده تهمت از بین ببرد و رهبر عالی قدر اسلام را متهم به گرایش به مسیحیت نماید! لذا با کمال ناجوانمردی به برخی از فرمانداران خود (مانند فرماندار شهر مدین) چنین نوشت: «محمد بن علی، پسر ابوتراب، همراه فرزندش نزد من آمده بود، وقتی آنان را به مدینه باز گرداندم، (در سر راه خود در نزدیکی قصر من) نزد کشیشان رفتند و با گرایش به نصرانیت!! به مسیحیان تقرب جستند، ولی من به خاطر خویشاوندی‌ای که با من دارند، از کیفر آنان چشم پوشیدم! وقتی که این دو نفر به شهر شما رسیدند، به مردم اعلام کنید که من از آنان بیزارم»!

ولی تلاش‌های مذبحانه هشام برای پوشاندن حقیقت به جایی نرسید و مردم شهر مزبور که ابتداءً تحت تأثیر تبلیغات هشام قرار گرفته بودند، در اثر احتجاج‌ها و نشانه‌های امامت که از آن حضرت دیده شد، به عظمت و

مقام واقعی پیشوای پنجم پی بردند، و بدین ترتیب سفری که شروع آن با اجبار و تهدید بود، به یکی از سفرهای ثمربخش و آموزنده تبدیل شد!^۱

انتقاد امام باقر علیه السلام از استحاله فرهنگی توسط امویان

امام باقر علیه السلام که با حکومت امویان معاصر بود، با شگردها و سیاست‌های شیطانی آن‌ها در جهت اسلام ستیزی و اغوای مردم، به خوبی آشنا بود. امام توجه داشت که آنان ایمان و اعتقادی به اسلام ندارند و آنچه به نام دین مطرح می‌کنند، تنها ظواهر دینی است و متولیان امور دینی، افرادی فاسد و نادان هستند که ادعای علم می‌کنند، اما با معارف اسلام بیگانه‌اند. امام ضمن نامه مفصلی به یکی از افراد خوشنام اموی مشهور به «سعد الخیر»^۲ که گویا با امام روابط دوستانه داشته روی این مسئله تکیه نموده، با یادآوری سابقه چنین پدیده‌ای در امت‌های گذشته و مقایسه این دو، می‌نویسد: ... خداوند از هر امتی، علم کتاب آسمانی را وقتی سلب نمود که خود آنان، آن را رها کردند و زمانی دشمنانشان را بر آنان مسلط ساخت که خود، از آنان پیروی کردند.

رها کردن کتاب آسمانی توسط آن‌ها بدین گونه بود که حروف و الفاظ آن را حفظ و نگه‌داری کردند، اما حدود و مقررات آن را تحریف کردند. آنان احکام کتاب خدا را «روایت» می‌کردند، اما «رعایت» نمی‌نمودند.^۳ نادانان گول آن‌ها را خورده این نقل‌ها و روایت‌ها را تحسین می‌کردند، اما علما از عدم رعایت حدود الهی، غمگین می‌شدند

...

اینک اشباه و امثال آن احبار و رهبان را که حقایق کتاب خدا را کتمان و دستوره‌های آن را تحریف می‌نمودند، در میان این امت نیز شناسایی کن که حروف و الفاظ کتاب خدا را حفظ و نگه‌داری کردند، اما حدود و مقررات آن را تحریف کردند.^۴

بعدها امام صادق علیه السلام نیز که اواخر حکومت بنی‌امیه را شاهد بود، می‌فرمود:

بنی‌امیه تعلیم ایمان را برای مردم آزاد گذاشتند، اما برای آموختن شرک، آزادی ندادند تا مردم شرک را نشناسند و هر وقت شرک را بر آنان تحمیل نمودند، ندانسته و ناآگاهانه آن را بپذیرند.^۵

مقصود از شرک در این جا، شرک در اطاعت است. مقصود بنی‌امیه این نبود که مسلمانان معنای شرک در ذات، شرک در صفات، شرک افعالی و شرک در عبادت را یاد بگیرند، چه؛ آموختن این شرک‌ها و اجتناب مردم از آن‌ها به حکومتشان ضرری نمی‌زد و از سلطه و قدرتشان نمی‌کاست، بلکه می‌خواستند مردم از شرک در اطاعت، ناآگاه باشند تا از زمام‌داران و امرای ظالم اطاعت کنند و از فرمان‌های ضد اسلام آنان پیروی نمایند.

^۱- تفصیل جریان سفر حضرت باقر علیه السلام به شام را «محمد بن جریر بن رستم طبری» در کتاب «دلائل الإمامه» (ص ۱۰۵-۱۰۷) بیان نموده است و سپس مرحوم سید بن طاووس در کتاب «امان الأخطار» (ص ۲۲) و علامه مجلسی در بحار الأنوار (ج ۴۶، ص ۳۰۷-۳۱۳) و تألیفات دیگر خود از ابن جریر نقل کرده اند، ولی در جزئیات قضیه اندکی اختلاف به چشم می‌خورد.

^۲- سعد بن عبدالملک اموی.

^۳- آن اقاموا حروفه و حرّفوا حدوده فهم یروونه ولا یرعونه.

^۴- کلینی، الروضه من الکافی، ص ۵۳ ۲۵۵: اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۵-۴۱۶.

^۵- ابن بنی‌امیه اطلقوا للناس تعلیم الایمان ولم یطلقوا تعلیم الشرک لکی إذا حملوهم علیه لم یرعوه (اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۵).

مناظرات امام باقر علیه السلام

در دوران امامت حضرت باقر علیه السلام فرقه‌های مذهبی و گروه‌های سیاسی و مذهبی متعددی مانند: معتزله، خوارج و مرجئه فعالیت داشتند و امام باقر علیه السلام هم چون سدی استوار در برابر نفوذ عقائد باطل آنان ایستادگی می‌نمود و طی مناظراتی که با سران این گروه‌ها داشت، پایگاه‌های فکری و عقیدتی آنان را درهم می‌کوبید و بی‌پایگی عقائدشان را با دلائل روشن ثابت می‌کرد. در این جا به عنوان نمونه گفت‌وگوی آن حضرت را با «نافع بن ازرق»، یکی از سران خوارج، از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم:

روزی «نافع» به حضور امام رسید و مسائلی از حرام و حلال پرسید. امام به سؤالات وی پاسخ داد و ضمن گفت-وگو فرمود:

به این مارقین (از دین خارج شدگان) بگو: چرا جدایی از امیرمؤمنان علیه السلام را حلال شمردید، در صورتی که قبلاً خون خویش را در کنار او و در راه اطاعت از او نثار می‌کردید و یاری او را موجب نزدیکی به خدا می‌دانستید؟!

امام افزود: آنان خواهند گفت که او در دین خدا حکم قرار داد. به آنان بگو: خداوند در شریعت پیامبر خود در دو مورد دو نفر را حکم قرار داده است؛ یکی در مورد اختلاف میان زن و شوهر است که می‌فرماید:

«و اگر از جدایی و شکاف میان آن‌ها بیم داشته باشید، داوری از خانواده شوهر و داوری از خانواده زن انتخاب کنید (تا به کار آنان رسیدگی کنند) اگر این دو داور تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند کمک به توافق آن‌ها می‌کند (زیرا) خداوند دانا و آگاه است»^۱.

دیگری داوری «سعد بن معاذ» است که پیامبر اسلام او را میان خود و قبیله یهودی «بنی قریظه» حکم قرار داد و او هم طبق حکم خدا نظر داد. آن‌گاه امام افزود: آیا نمی‌دانید که امیرمؤمنان حکمیت را به این شرط پذیرفت که دو داور بر اساس حکم قرآن داوری کنند و از حدود قرآن تجاوز نکنند و شرط کرد که اگر بر خلاف قرآن رأی بدهند، مردود خواهد بود؟ وقتی که به امیرمؤمنان گفتند: داوری که خود تعیین کردی بر ضرر تو نظر داد، فرمود: من او را داور قرار ندادم، بلکه کتاب خدا را داور قرار دادم. پس چگونه مارقین حکمیت قرآن و مردود بودن خلاف قرآن را گمراهی می‌شمارند، اما بدعت و بهتان خود را گمراهی به حساب نمی‌آورند؟!

^۱- وَإِنْ خُفْتُمْ شِقَاقَ بَنِيهِمَا فَأَنْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِمْ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (سوره نساء: ۳۵).

«نافع بن ازرق» با شنیدن این بیانات گفت : به خدا سوگند این سخنان را نه شنیده بودم و نه به ذهنم خطور کرده بود ، حق همین است ان شاءالله!^۱

شهادت امام باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام را ابراهیم بن ولید بن یزید به تحریک خلیفه وقت با سم به شهادت رسانید.^۲



تهیه شده در واحد ادیان ، فرق و قومیت‌های مؤسسه مضاف (افساق)

https://t.me/masaf_ofogh

^۱- طبرسی ، احتجاج ، ج ۲ ، ص ۱۷۶ .

^۲- ابن شهر آشوب ، مناقب آل ابی طالب ، ج ۴ ، ص ۲۲۸ . سید ابن طاووس ، ابراهیم بن ولید را شریک در قتل آن حضرت معرفی می کند و در صلوات هر روزه رمضان بر چهارده معصوم ، ضمن صلوات بر حضرت باقر علیه السلام ، چنین می نویسد : اللهم صلّ علی محمد بن علی امام المسلمین ، ووال من والاه وعاد من عاداه ، وضاعف العذاب علی من شرک فی دمه] وهو ابراهیم بن الولید [اقبال الأعمال ، ترجمه محمد روحی، ج ۱ ، ص ۲۷۴) و.ک : ابن حجر هیتمی مکی ، الصواعق المحرقة ، ص ۲۰۱ .